

وآمد میکنند و مردم را از اینطرف آب به آنطرف میبرند دیدی؟!

www.KetabFarsi.com

— بله

— متوجه شدی چطور بیخودی سروصدا راه می اندازن ؟
داد زدن یا نزدن این بیچاره ها چه فایده ای داره . هنوز کشتی
بمقصد نرسیده پشت سرهم فریاد میکنند (رسیدیم) . (حاضر باشین)
(زودپیاده شین) مثلاً گاه او ناداد نکشن کشتی به او نور آب نمیرسه ،
یا مردم پیاده نمیشن !!؟

— چرا ؟!

— پس می بینی که فریاد کشیدن خیلی هایی دلیل و بی فایده اس
از خیلی پیش اینکار را بما آموخته اند فقط برای اینکه
صدامون بگیره و برای حرف های حساسی (نای) حرف زدن نداشته
باشیم تا چه برسه به داد و ویداد.

کم کم یک چیزهایی حالیم میشد و گذشته از معنای ظاهری
کلمات یک چیزهایی هم از معانی باطنی می فهمیدم .. و متوجه
میشدم که حق با اوستا اس وضع همین بلیط فروش های اتوبوس
بنظرم آمد. هر روز چند دفعه با اتوبوس رفت و آمد میکردم
ولی تا بحال متوجه حرکات آنها نشده بودم .. این بیچاره ها
یکریز و پشت سرهم داد میکشن: «برو جلو» «آقا برین بالا» «اون
وسط خالیه» بیچاره ها میدونن کسی گوش بحریشان نمیده! .. با اینحال
بازم مثل ماشین یکریز داد میزنن !!..

مسافر ها هم بدتر از شاگرد راننده ها هستند .. او نا هم همش
سر جلوئی ها داد میکشن «برین جلو بابا» مقصود هیچکس هم جلو
رفتن دیگران نیس، ولی خب این کلمات ورد زبان شان شده ! و

بهمین هم خوشحالتان ! .

با اینحال گفتم :

- حرفهای شما درباره کسانی که شغل آزاد دارن درسته ولی
مامورین دولت چی ؟ اوناکه توکارشان داد و بیداد و سرو صدا
نیس ..

- واقعاً که توخیلی « خنگی » مثل این که توی کله ات گچ ریختن !
عزیز من سر و صداها و فریادها مال مامورین دولته ! هر کس به
زیردستش داد می زنه ! .

سرصفحه بند، که از بالا حرفهای ما را می شنید سرش را از
سوراخ پله ها بیرون آورد و گفت :

- درسته .. اصل سلسله مراتب برای همین بوجود آمده !
منظور اینه که هر کسی دق دلشو سر پائین دستیش خالی کنه و راحت
بشه ! خدا رحمت کنه احمد مدحت افندی رو يك شعری داشت
میگفت :

« دنیا که میگویند، قاروقار و هار هاری است »

« چیزی که باقی میماند در این گنبد صدای خالی است »
پرسیدم :

- این شعر کجاش مربوط به بحث ماست !!

- پس تو معنی شعر رو نمی فهمی دنیا همه اش سرو صداست و
گنبد خالی منظور تاریخ است !! .

تمام قضایا برام کم کم داشت روشن میشد .. حالامی فهمیدم
چرا پدرم بمحض اینکه وارد خونه میشه ، بسر مادرم و بچه ها
داد میکشه .. پدرم آدم زیردستی بود از صبح تا عصر داد و بیداد

های سایرین را تحمل میکرد و چون زورش بکسی نمی‌رسید تلافی را سر مادرم در می‌آورد. حالا می‌فهمیدم بیچاره زیاد هم تقصیر ندارد اگر این کار را نکنه منفجر میشه!
متصدی ماشین چاپ گفت:

- بله آقا جان آدم حکم سیم تلفن رو داره. صدا را که از اینطرف گرفت از اون سردیگه پخش میکنه. همانطور که صدا تو سیم نیمونه آدم هم هرچی بشنوه بجای دیگه پس میده والامیتر که!
از این حرف آخرش خنده‌ام گرفت و گفتم:
- تا حالا من نشنیدم يك آدم بتر که!
اوستا جمال سرشوتکان داد:

- بهترین نمونه‌اش خود من.. درسته نترکیدم ولی ترك برداشتم!
دکترها اسم این ترکیدن را گذاشتن خون‌ریزی مغزی یا سگته قلبی.

پرسیدم:

ترك خوردن کدامه؟

- تا حالا توی کوچه و خیابان بعضی‌ها را دیدی که با خودشان حرف میزنند و سر و دستشون تو تکان میدن! میخندن! عصبانی میشن! اینا اونائی هستن که کسی رو پیدا نکردن سرش داد بکشن..

اوستا جمال که مدتی از بالای پله‌ها بیائین خم شده بود، وگردنش درد گرفته بود او مد پائین، از همان بالای پله‌ها حرفهاشو ادامه داد:

خدا بیامرزه معلم ناجی افندی رو .. بیچاره خیلی کوشش کرد بمردم بفهمونه چرا دراروپا و آمریکا انسانها کمتر میترکن! اما تو مملکت ما حسابشان از شماره در رفته ..

خدا بیامرزمیخواست ثابت کنه در اونجا دموکراسی هست و ما چون دموکراسی نداریم اینجوریم ..

اما کسی بحرفش گوش نمیداد .. خدا بیامرز میگفت :
دموکراسی مثل سوت کشتی یه . شما يك کشتی رادر نظر بگیرین وقتی کشتی حرکت نمیکنه . اگر سوت نکشه ، تکلیف این بخارهای حاصله چی میشه . ؟

میدونید کاپیتان چرا موقع حرکت سوت کشتی را بصدا در میاره ؟
اگر کشتی حرکت نکنه و سوت کشتی هم بکار نیفته دیک میترکه ،
ناجی افندی همیشه این حرف را تکرار میکرد :

در امریکا و اروپا دموکراسی برای همینه مردم یا پیش میرن یا سوت میکشن .. حالا فهمیدی دموکراسی یعنی چی و چرا لازمه ، شما که نشریه دارین باید اینارو بنویسین .

دیدم راست میگه حرفه اش هر کدام کلی معنی داشت سرم را حرکت دادم :
- صحیحه !

در اینموقع برق آمد و ماشین چاپ دوباره بکار افتاد ..
این دستگاه خیلی که کار میکرد یکساعت و نیم بیشتر طول نمیکشید . دوباره «زرتی» وامی ایستاد . هنوز دوست تا نشریه ما از چاپ در نیامده بود که ماشین چاپ ایستاد .
اوستا محکم زد به پیشانیش ..

موخوره

- لعنت بر پدر و مادر سازنده ات!

www.KetabFarsi.com

پرسیدم .

- دیگه چطور شد!

- تسمه پاره شد ..

- چیکار کنیم ؟!

- عجالنا این دو بست تا را وردار ببر «توزیع» بالای

پانصدتای بقیه هم مینویسیم «چاپ دوم» و «چاپ سوم» اونوقت

فروش خیلی خوب تر میشه و مردم روزنامهها را از دست هم می قاپن!

- مگه همچو چیزی میشه ؟

- خیلی هم خوب میشه ... این همون کاریست که همه میکنند،

در همین جا بخانه بیشتر کتابهایی را که ما چاپ می کنیم روی هر

پانصدتای آنها مینویسیم چاپ دوم .. سوم .. چهارم ...

رفقا هنوز داشتند برای جواب نشریه (ایکس) باهم جرو

بحث میکردند که رفتم مژده را بهشون دادم :

- کار نشریه تمام شد، فردا صبح میاد بیرون .

اوزگو و صلاح الدین از همه بیشتر خوشحال شدند . سن

داداش صلاح الدین، درست سه چهار برابر ماها بود اما نمی دونم

چرا همه بهش می گفتند «شاعر جوان» ...

داداش صلاح الدین مثل اینکه همه کارها رو خودش انجام

داده، بادی به غبنیش انداخت و گفت :

- همین امشب نشریه را بترین توزیع، تا فردا اول صبح

بین روزنامه فروشها توزیع کن . .

گفتم :

عزیز نسین

- اجازه بفرمائین فردا صبح زود بپریم . حالادیر وقت،

قبول نکرد :

- نه . . نه . . حتماً همین امشب باید نشریه را به توزیع

تحویل بدین ..

بعدهم روشو کرد بیچه‌ها :

- پاشین همه تون بریم چاپخانه تا من ترتیب کارو بدم .

توی چاپخانه که رسیدیم من یک دسته از نشریه را آوردم و

با کمال سربلندی و افتخار بھر کسی یک نسخه دادم .

بمحض اینکه چشم بچه‌ها به نشریه افتاد، قشقرقی پیا شد و

و همه با هم شروع به داد و فریاد و اعتراض کردند :

دادش صلاح الدین یک تف بزرگ انداخت توی صورتم .

اوزگوسنگ بزرگی بطرفم پرت کرد که اگر ب سرم خورده

بود مغزم داغون می شد .

www.KetabFarsi.com

ھر کس یک چیزی میگفت :

- این چه مسخره بازی یه !!

- این چه جور نشریه‌ای یه !!؟

مخصوصاً « حکمت بی » بیشتر از همه جوش میزد . . موهای

سرش را می کشید و از بسکه عصبانی بود میخواست گریه کنه .

شعر صلاح الدین داداش درهم و برهم شده بود ! شعر

حکمت بی که اصلاً سrote نداشت .

چیزی نمانده بود که بریزند ب سرم ، و این دست آخری یک

کٹک مفصلی بهم بزنند . رفتم پشت سر اوستا جمال قایم شدم .

خدا پدر اوستا جمال را پیام رزه که پشتیبانی من دراومد :

موخوره

- چه خبر تونه دور ورداشتين؟! نشريه باين تمیزی و

خوبی چاپ شده ديگه چی ميخواين؟! همه رفتين دنبال تفريحو خوشگذرانی، اين بیچاره همش کار کرده حالادوقورت ونيمتان هم باقیه!

در مقابل اين منطق هم بچه ها قانع نشدند، یکی مشت حواله ام ميکرد.. یکی بالگد مرا ميزد. اون هائی هم که دورتر بودند تف بروم می انداختند.

از ناراحتيم چیزی نمانده بود گریه کنم.. اينهمه زحمت کشيده بودم.. دست آخر هم بجای تشويق و دست درد نکند؛ اين معامله را با من انجام میدادند!

ديگه طاقتم داشت تمام ميشد. يك دفعه کاسه صبرم لبريز گرديد، تکه آهنی را برداشتم و از پشت سر اوستا جمال به آنها حمله کردم:

- پدر سوخته ها. مگه من روزنامه نگار بودم که از اين چیزها سردر بيارم. شماها منو بدبخت کردين، اگه خودتون بلدين چرا اينمدت غيبتان زده بود؟

اونا هم هر کدام يك چیزی میگفتند و صداها مون توی هم گم ميشد:

- شعر من چرا مثل گوشت قربونی هر تیکه اش توی يه صفحه رفته؟

- چرا شعر مرا زیر عکس مسابقه اسب دوانی گذاشتی؟
برگشتم بطرف حکمت بی و گفتم:

- به جهنم هرچی که شده چيکار کنم؟
اوستا جمال گفت:

عزیز نسین

- با بایبخودی شلوغ نکنین تمام نشریه ها اینجوری بن شماره‌های اولشان که در بیاد مطالبشان قاطی پاطی یه، بعدا یواش یواش خوب میشن ! ..

مخصوصاً یاد میاد در زمان مدحت افندی ما يك نشریه‌ای در آوردیم که بجای سر لوحه‌اش نرخ تره بار شهرداری چاپ شده بود :

داداش صلاح‌الدین پرسید : www.KetabFarsi.com

- خب چطور شد ؟

- از همه نشریه‌ها بیشتر فروش رفت .

از این جمله تمام رقبا بخنده افتادن .. اوستا جمال خودش بیشتر از سایرین خندید . و همین موضوع سبب شد که عصبانیت بچه‌ها خاموش بشه ،

بعد که اوقات تلخی‌ها تمام شد نشریه را برداشتم بردم توزیع، تا فردا صبح بین روزنامه فروش‌ها پخش بشه !
موزع یکی از نشریه‌ها را بدست گرفت، يك نگاه سرسری بستا پا و پشت و روی آن انداخت، بعد سرشو تکان داد و لبهاشو جمع کرد :

- این نشریه را نمیتونیم پخش کنیم .

- چرا ؟

- بفروش نمیره ! زحمت بایبخودی کشیدی پسر جان !

- چرا مگه چشمه ؟

- هیچی نداره !

- چی میخواستی داشته باشه ؟؟

موخوره

- نه يك زن لخت.. نه يك مطلب داغ، هيچي نداره... اين
نشريه ها را كه نيميشه فروخت!

www.KetabFarsi.com

گفتم:

- عكس زن لخت را كه اجازه نميدن چاپ بشه!

- روي نقاط حساس بدنش خط سياه مي كشيدين؟

- چه فايده اي داره؟

- برعكس همون علامت هاي سياه حس كنجكاوي آدم را

بيشتر تحريك مي كنه! مثل اينكه روزنامه نويسي را من بايد بشماها

ياد بدم. ببين بچه جان اگر ميخواهي نشريه ات فروش بره

بايد عكس تمام قد و لخت يك زن خوشكلي را روي جلد چاپ

گني!

با اعتراض گفتم:

- آخه نشريه ها ادبي و هنري به!

- الله اكبر... پسر جان اصل هنر همينه! اونم هنر ظريفه!

گفتم:

- باعث دردسر، وسرودا ميشه!

- نه.. هيچكس صداش درنميآد، براي اينم كه عذري باقي

نمانه زير عكس بنويسين «يك نمونه هنري كامل»، مامور سانسور

هم ديگه زبانش بسته ميشه. خب عكس لخت نگذاشتين جهنم،

اقتلا ميخواستيد مطالب سكسي بگذارين.. مثلاً «هرمردي تولد

سينما چيكار ميكنه؟»، ميدوني اگر اينو مينوشي نشريه تان چقدر

فروش ميرفت! يا «دخترها تو كابين پلاژ چيكار ميكنن؟»، واز

اينجور چيزها!

عزیز نسین

خیلی جدی گفتم :

- نه ... نشریه ما حاضر نیست مطالب خلاف اخلاق منتشر

کنه !

www.KetabFarsi.com

موزع خندید :

- اقلا میخواستین يك تیکه راجع بورزش بنویسین؛ مثلا

قهرمان معروف ابراهیم شل .. عثمان کوره را ضربه کرد ! در

باره پهلوانی مطلبی پیدا نکردین، میخواستین يك مطلب دینی بنویسین،

که آخه آدم بتونه نشریه شما را بيك اسمی فروشه ! شما خیال

میکنین خواننده ها احمقن یا پور مفت دارن؟

اینو که گفت باعصانیت یکی از نشریه های روی میز خودش

را برداشت ، ورق زد :

- نیگا کن . . . این زنو ببین چطور دمر خوابیده .. ای

قربون اون قد و بالاش برم ! اینومیکن فن روزنامه نویسی ..

پنجاه هزار تا چاپ میشه .. هیچی ازش بر نمیگرده .. این استعدادها

خدائی یه والاروزنامه نویسی کلاس و مدرسه نداره . . بدبختی

اینروزها، هر کسی از ننه اش قهر میکنه میاد روزنامه نویس میشه ..

نه بابا جان اون مرغی که انجیر میخوره نوکش کجه .. کار هر

کسی نیست که نشریه در بیاره اونم پنجاه هزار و شصت هزار

فروش داشته باشه، شما هم یادمتان رو جمع کنین و برین دنبال

يك کار و کاسبی حسابی .. یا اگه میخواین بعد از اینم نشریه در

بیارین باید راه و چاه رو یادگیرین.

من که مثل شیر برنج وارفته بودم و نه راه پس داشتم و نه

راه پیش پرسیدم :

موخوره

- مثلا چیکار کنیم ؟

- هوم ؟ باید ببینید کسی که روزنامه میخوره با پرداخت

www.KetabFarsi.com

پولش چه چیزی میخواد؟

مردم همه طالب استفادن، اون شخصی با نشریه و مجله سروکار داره که از طبقه متوسط و درآمدش کمه والا اون پولدارها و اعیان ها که عیش و نوششان برقراره و همه جور وسائل سرگرمی و تفریح در دسترسشان هست، کاری به مجله و روزنامه ندارن .

پس برای این مردم متوسط باید کاری کرد که از پلاژ رفتن بی نیاز بشن، هوس رفتن سینما نکنن.. میدونی این عکسهای سکی روی جلد مجلات بچه درد میخوره؟ و چرا اینقدر طرفدار داره ؟

من همه‌ی اینارو خوب میدونستم اما وانمود کردم که چیزی نمیدونم و گفتم : «نه»

- هوم . این دهاتی ها و کارگرهای جوان، عکسهای لخت را روی دیوار اتاق و پهلوی رختخوابشان می چسبانند و يك نشریه که میخرن دوسه ماه باهش سرگرم میشن !

ابن جوان هادیگه احتیاج به زن گرفتن ندارن .. و همین خدمتی که نشریه با آنها میکنه و هر چیزی را ارزان در اختیارشان میگذاره باعث بالا رفتن تیراژ میشه !

بخصوص که آدم نمیتونه زنشو هر هفته عوض کنه ! اما عکسهای روی جلد مجلات هر هفته یکجوره .. يك از يك قشنگ تر . بهمین جهت که اگر يك نشریه ای عکس يك زن را دوبار روی

جلد چاپ کنه سروصدای خواننده هاش درمیاد! و تیراژش می افته!
 اون نشریه ای بهتر فروش میره که هر هفته عکس بهترین آرتیس
 ها و زن های خوشگل جهان را از هر ملیت و تیپ چاپ بزنه!
 این عکس ها يك خاصیت دیگه هم دارن .. مثل زن آدم
 نیستن که مادرزن داشته باشن و مرتب بآدم «غر» بزنن! طلاق
 دادن هم ندارن . . . دادگاه هم یقه ات را نمی گیره! هفته ای يك
 عکس عوض کن ... بهیچکس مربوط نیس
 من که این حرفهارو توهین بزرگی به خودم میدانستم
 اعراض کردم :

– ما میخوایم به خواننده هامون درس اخلاق بدیم نه .. فلان

و فلان ..

موزع خندید :

– ارواح عمه ات! شماها فقط خوب بلدین حرف بزنن!

به بینم کجای این نشریه شما درس اخلاق داده ؟

– البته حالا حق باشماست .. ما حرف ها و نظریات

زیادی داریم . بعدها مینویسیم!

متصدی توزیع بازم پرسو تکان داد :

– معلوم میشه از مرحله خیلی پرتین ! همه اونائی که

تو اینکار میان، دلشون میخواد حرف ها و نظریاتشون رو بنویسن،

ولی هیچوقت این آرزو عملی نمیشه ! پس جون این کارها برای

شماها خیلی زوده .

– چرا !؟

– هرکاری يك فوت و فنی داره که باید سالها زحمت کشید

موخوره

و دوده چراغ خورد تا یاد گرفت! اگر شما همینجوری
بخواهین حرفهاتونو بزنین روز اول کفشهاتونو میگذارن زیر
بغلتان! این نشریه تون روهم و ردارین و بیرین چکی به عطار
و بقالها بفروشین چون يك شماره اش هم پیش ما فروش نمیره!
من مات و متحیر مثل خری که توی گل مونده باشه بروبر
داشتم حرفهای موزع را گوش میدادم. . گونای هم پهلوی من
وایستاده بودگفتم:

www.KetabFarsi.com

- چیکار کنیم؟

گونای گفت:

- من این حرفها سرم همیشه من پولومیخوام!

- چه پولی؟

من چهل لیره دادم .. پول هم مال خودم نبوده... از کسی

دیگه گرفتم، باید ببرم بهش بدم.

- مگه بمن پول دادی .۴۰ به هر کس دادی بروزش

بگیر!

- نشریه را تو درآوردی، میخواستی سرما کلاه بگذاری!

- بابا جان من پولم که رفته هیچ، چند شبانه روز هم بیخوابی

کشیدم و پدرم هم درآمده!

- این بمن مربوط نیس . تو همه کاره بودی ... مگه

تو نبوددی که میگفتی: «از درآمد نشریه چاپخانه درس میکنیم ...»

روزنامه یومیه در میآریم!»

- من غلط کردم .. کجا من این حرفها را زدم !!۶

- خلاصه من نمیدونم .. من پولومیخوام.

موزع دسته‌های نشریه را داد زیر بغلما :
- دعواتونو بیرین جای دیگه ! اینجا جای این حرفها

نیس !

هر کدام چند بسته گذاشتیم رو کولمان و راه افتادیم . . .
گونای مثل کنه چسبیده بود بمن و پشت سر هم «غر» میزد و پولشو
میخواست . . .

دیدم مردم دارن نیگامان میکنن عصبانی شدم و گفتم:
- بابا دستمو ولکن خوب نیس . . . عجب بلائی گیر

کردیم !

گونای گوشش با بن حرفها بدهکار نبود، بازم اصرار کرد:
- تا پول منو، ندی ولکن نیستم .

از یکطرف نشریه‌ها روی شانهام فشار می‌آورد، و از طرفی دیگه
گونای منو اینورو او نور می‌کشید . . . یکدفعه نشریه‌ها ریخت
روی زمین . . . اونم کجا ؟ درست سر چهار راه ! باد هم زد و همه
را پخش کرد به اطراف . . . مثل اینکه نشریه‌ها بال درآورده
بودن ! مردم ریختن و شروع به جمع کردن نشریه‌ها کردن . . .
هر کس هر چند تا دستش می‌افتاد میگرفت و راهشومیکشیدمیرفت،
انگار آش نذری قسمت میکنن . .

یکی از نشریه‌ها را باد برد و درست روی صورت پاسبانی
که وسط چهار راه ایستاده بود زد . . همچنین رو صورتش چسبیده
بود که خیال میکردی با سریش چسبانندش ! پلیسه هرچی بادست
میزد نمی‌افتاد . . رفت و آمد ماشین‌ها بهم خورد ! صدای بوق
ماشین‌ها . . هیاهوی مردم يك قشقرقی راه انداخته بود که بیا

و تماشا کن !! ..

مثل این بود که دو یست تا نشریه ، دو هزار تا شده بود !
 سرتاسر خیابان از نشریه پر شده بود، و هر کسی یکطرف دنبال
 نشریه ها میدوید !

من همینطور هاج و واج مانده بودم و نمی دانستم چیکار
 کنم . ! بالاخره با هر زحمتی بود مقداری از نشریه ها را جمع
 کردیم و مقدار زیادش را خلق اله به غارت بردند .

دوباره تا آمدیم راه بیفتیم گونای حرفش را که چند دقیقه
 بود فراموش کرده بود از سرگرفت :

«یا اله من پولمو میخوام»

- خب بابا بیچارم کردی تو چقدر پول دادی ؟

۲۱- لیره سهم دادم .

- به کی دادی ؟

- به صلاح الدین داداش دادم .. یکروز هم دو لیره ونیم

بایت پول ناهار پرداختم .

- اون دیگه بعالم من دخلی نداره . بیا سهمی که دادی بگیر

و بروپی کارت .

عینکم را توی يك مغازه گرو گذاشتم ۲۱ لیره گرفتم بهش

دادم .. اما گونای بقیه اش را میخواست ! گفتم :

- روتو کم کن .. بروپی کارت تا اون روم بالا نیامده .

نشریه ها را بردم خونه گذاشتم و رفتم قنادی . تعطیل بود ..

رفتم توی غار بچه ها . همه اونجا بودن بمحض اینکه چشمشان به

من افتاد سرو صداشون درآمد !

آتیلا داد کشید :

- پس چی شد این نشریه ۱۴

جریان را برایشون تعریف کردم .

آتیلا با تأسف گفت :

- در این مملکت کسی قدر هنر رو نمیدونه !

یولماز هم تصدیق کرد :

- بناموسم قسم درست میکم .

صلاح الدین داداش گفت :

- پسر، نشریه‌ها را فروختی چرا داری بما برگ میزنی؟

- اینحرف چیه آقا . . . ۴۰۰

- گونای به حکمت بی گفته تو نصف نشریه‌ها را فروختی

و پولشو گرفتی . . . ۴

- بخدا دروغ گفته . . . اون وسط خیابان یقه مرا گرفت و

پولش رو می خواست . . . منم پولشودادم .

- چه پولی؟

- ۲۱ لیره سهمی راکه پرداخته بود . . .

صلاح الدین داداش از عصبانیت مثل لبو سرخ شد و گفت :

- ای پدر سوخته . . . بعداز این دیگه نمی گذارم چیزی تو

نشریه بنویسه !

حکمت بی از در وارد شد . . . خیلی اوقاتش تلخ بود . . .

بعداز اینکه قضیه را برایش تعریف کردم گفت :

- حالا باید يك جورى نشریه را توزیع کنیم تا بدست

خواننده‌ها برسه ،

صلاح الدین داداش پرسید :

www.KetabFarsi.com

- چیکار کنیم !!؟

- خودمان پخش میکنیم . به همه روزنامه فروش ها و

کتابفروشی ها میدیم بفروشن !

قرار شد فردا صبح زود هر کداممان یکمقدار از نشریه ها

را ببریم يك قسمت شور ، و به روزنامه فروش ها تحویل بدیم .

نصف شب ازغار بیرون آمدیم .. و بمنزل رفتیم .

... فردا صبح زود من از منزل بیرون آمدم و به قسمت پائین شهر

که میبایست نشریه قسمت کنم رفتم . بسته نشریه ها روی دستم بود ،

جلوی میز هر روزنامه فروشی که میرسیدم میپرسیدم :

- نشریه جدید میخواهی بهت بدم ؟

یا رویك نگاهی به بسته نشریه میکرد و جواب میداد :

- نه بابا . از صبح تا بحال سه چهار تا بچه ، از اینا برام

آوردن !

با همه فعالیتی که کردم بیشتر از چهل پنجاه تا ننوستم پخش

کنم . نزدیک ساعت نه بود خسته و کوفته بطرف قنادی راه

اقدام ...

توی خیابان پنج شش تا بچه ، روزنامه های صبح رامی فروختند

و سر صدائی راه انداخته بودند :

«فوق العاده .. چاپ دوم .. پخش اعلامیه و دستگیری

جاسوس ها ..»

فحش آبداری نثار جاسوس ها کردم .

دای بر پدرشون لعنت .. خائن های بیشرف !»

عزیز نسین

بعدہم يك روزنامہ‌ای از پسرہ خریدم و شروع بخواندن

www.KetabFarsi.com

کردم :

«دیشب در حدود ساعت ده سر چہار راہ بابا علی از طرف افراد مجہولی اعلامیہ‌ہائی پخش شد !

تعداد زیادی از این اعلامیہ‌ہا کہ بدست مردم افتادہ دارای مطالب مضری است و نشان میدہد کہ خائنین و جاسوسان پست فطرت ہنوز ہم برای از بین استقلال وطن مامشغول فعالیت ہستند ! پس از کشف این اوراق مضرہ بلافاصلہ کمیون عالی اطلاعات و امنیت جہت تعقیب و دستگیری عاملین پخش اوراق تشکیل گردید و بانسانی‌ہائی کہ بدست آمدہ بزودی خائنین گرفتار و تسلیم دستگاہ عدالت خواہند گردید تا بہ سخت‌ترین کیفر قانونی برسند .»

بند دلم پارہ شد، رمق از دست و پام کشید اگر بخاطر رودر بایستی از عابریں خیابان نبود همانجا توی خیابان می‌نشستم زمین ... «دیدید دستی دستی خود را بد بخت کردم ! . دیدی چہ بلائی سر خودم آوردم !»

بقدری خودم را باخته بودم و دستپا چہ شدہ بودم کہ حتی قدرت فرار کردن ہم نداشتم .. بنظر م میرسید کہ دہہ پانزدہ تا ما مور پشت سرم ایستادہ اند و آمادہ دستگیری من ہستند .. خودم را خیلی تنہا و بی‌کس احساس می‌کردم، با ہرزحمتی بود قدم‌ہایم را پیش گذاشتم و راہ افتادم اما نمیدانستم بہ کجا برم ..

ہمانطور کہ بی‌هدف و گیج قدم بر میداشتم بہ صاحب چاپخانہ برخوردیم تا مرا دید گفت :

- تو رو نگر رفتن ؟

زبانم بند رفت و بالکنت پرسیدم :

- کی ؟ من ؟ مرا ؟

- چته .. ؟ مکه خوابی . ؟ انکار از هیچ چیز خبر نداری ؟

مکه روزنامه های امروز رو نخوندی ؟

روزنامه ای که دستش بود جلوی من وا کرد .. صفحه اول

روزنامه عکس نشریه ما را انداخته و زیرش نوشته بودن

«مأمورین عده ای را دستگیر و با شدت در تعقیب عاملین پخش اعلامیه

هستند ..»

گفتم :

- بمن چه ربطی داره ؟

- چطور بتو مربوط نیس ؟ اونائی که گرفتار شدن رفقای

توان .. برای ما هم اسباب زحمت شد ، من بازحمت قضیه را از

سر خودمان رد کردم .. آخه پسر جون چرا نشریه ها را بردی وسط

چهار راه پخش کردی ؟

- کی پخش کرد ؟ من چیزی پخش نکردم ! نشریه ها روی

شانه ام بود وقتی گونای یقه ام را گرفت که پولم را میخواهم

نشریه ها لیز خورد ریخت زمین و باد بردشان اینور ، اونور .

- در هر حال مفت در رفتی .

- بچه ها را چیکار کردن ؟

- همه را آزاد کردن فقط صلاح الدین داداش هنوز توقیفه !

- چرا فقط اون یکی ؟

- پلیس بهش گفته ، «تو چرا داخل بچه ها شدی ، نمیدانم

عزیز نسین

اون چی جواب داده که گندش درآمده ؟

www.KetabFarsi.com

- حالا چطور میشه ؟

- از اداره پلیس یکرزاست فرستادنش نظام وظیفه خدمت

سربازی بکنه .!

متصدی چاپخانه رفت و من تنها ماندم . . از ترس مثل
بید میلرزیدم . . خیال میکردم الان مرا هم میگیرن هرکس بمن
نیکا میکرد میگفتم پلیسه، اومده از پس گردنم بگیره و جلبم بکنه .
با این ترس ولرزها رفتم به «بیک اوغلو» ازدور توی قنادی سیلان
را دید زدم ، بیشتر بچه‌ها اونجا بودند . خیالم راحت شد فوراً
رفتم تو . دیدم باقهقهه و سروصدا دارن جریان را برای هم تعریف
میکنن ، تا چشمشان بمن افتاد صدای قهقهه‌ها بالاتر رفت . . هر کدام
یک نسخه نشریه را جلو من گرفتند و اعتراض‌ها شروع شد :

- اینارو شما چاپ کردین ؟

- بله

- اینا چیه ؟

- نشریه صنعتی درآوردین یا هنری ؟

راست هم میگفتن . . تمام اون قسمت‌هایی که از نشریه اون
یارو گذاشتیم تو نشریه خودمان ، مربوط به صنعت بود ، اوزگو بصدای
بلندگفت :

- خیالی خوش بو هستی درمسیر باد هم وایسادی ؟!

از این متلك ، بچه‌ها که و کر شروع به خنده کردن و من با

اعتراض پرسیدم :

- منظور چیه ؟